

# فلسفۀ امروzin علوم اجتماعي

نگرشي چندفرهنگي

برايان في  
خشايار ديهيمي

---

## فهرست

- مقدمه مترجم ۷
- مقدمه: نگرشی چندفرهنگی به فلسفه علوم اجتماعی ۹
۱. آیا باید همان کس [یا از همان کسان] باشی تا آن کس را بشناسی؟ ۲۱
۲. آیا برای آنکه خودمان باشیم نیازمند دیگران هستیم؟ ۵۸
۳. آیا فرهنگ و جامعه ما، ما را آتی می‌کند که هستیم؟ ۹۳
۴. آیا افراد در فرهنگهای مختلف در جهانهای مختلفی زندگی می‌کنند؟ ۱۳۱
۵. آیا باید فرضمان این باشد که دیگران موجوداتی عقلانی‌اند؟ ۱۶۵
۶. آیا باید فهم ما از دیگران طبق ضوابط و ملاکهای خود آنها باشد؟ ۱۹۹
۷. آیا معنای رفتار دیگران همانی است که خود از آن مراد می‌کنند؟ ۲۴۰
۸. آیا فهم ما از دیگران اساساً تاریخی است؟ ۲۷۰
۹. آیا ما داستانها را زندگی می‌کنیم یا فقط آنها را می‌سراییم؟ ۳۰۹
۱۰. آیا ما می‌توانیم درکی عینی از دیگران داشته باشیم؟ ۳۴۵
- نتیجه‌گیری: از فلسفه چندفرهنگی علوم اجتماعی چه می‌توان آموخت؟ ۳۸۶
- کتابنامه ۴۲۵
- نمایه ۴۴۶

## مقدمه مترجم

این کتاب، کتبی صرفاً برای متخصصان، اهل فن و دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی نیست، اگرچه احتمالاً اینان بیشترین بهره را از این کتاب خواهند برد. اما این کتاب می‌تواند برای هر کسی که به خودش، به انسان به طور کلی، به جامعه‌اش، و به جهان به طور کلی فکر می‌کند سودمند باشد. زیرا اگرچه در این کتاب همه نخله‌های فکری در علوم اجتماعی، که بعضاً به نظر بسیار پیچیده می‌آیند، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند، اما این کار به زبانی بسیار ساده و با مثالهای فراوان انجام گرفته است، و مفاهیم به ظاهر بغرنج به سؤالات بنیادین و اساسی که در ذهن همه ماست فروکاسته شده‌اند و سعی شده است با ساده‌ترین زبان به این پرسشهای بنیادین پرداخته شود و همه پاسخها مورد ارزیابی قرار گیرد. با همه اینها، این کتاب، کتابی نیست که بتوان با یکبار خواندن همه نکته‌های آنرا دریافت، برای همین باید کتاب را آهسته و با تأملی و همراه با تأمل و در صورت لزوم چندباره مطالعه کرد. خواندن این کتاب آموزنده و بسیار پرنکته و تأمل‌برانگیز، که دقیقاً بر مسائل همیشگی انسان، با توجه خاص به مسائل انسان در جهان امروز، می‌پردازد کاری سهل و ممتنع است. بر همین وجه، ترجمه این کتاب هم، بنا به همه دلایلی که در فوق برشمردیم، کاری به ظاهر آسان ولی در عمل دشوار بود. مترجم همه کوشش خود را به کار برده است تا ترجمه فارسی کتاب همه خصیصه‌های کتاب اصلی را داشته باشد، یعنی در عین دقت و توجه به مسائل ریز، زبانی ساده و آسان‌فهم داشته باشد، اما اینکه تا چه حد در این امر توفیق داشته است، قضاوتش با خوانندگان است.

## مقدمه: نگرشی چندفرهنگی به فلسفه علوم اجتماعی

این کتاب نگرش و رویکردی تازه به فلسفه علوم اجتماعی دارد، نگرش و رویکردی که حول محور تجربه سهمی بودن در جهانی شکل گرفته است که در آن افراد تفاوت‌های زیادی با هم دارند. بهترین نام برای این نگرش «چندفرهنگی» است، زیرا اعتقاد به اصالت تعدد فرهنگهاست که توجه ما را به سمت فرصتها و خطرهای جهانی پر از تفاوتها می‌کشانند. فلسفه چندفرهنگی علوم اجتماعی سؤالهای تازه‌ای مطرح می‌کند و مفاهیم تازه‌ای را برای بررسی مسائل ذاتی در پژوهش درباره انسانها به کار می‌گیرد؛ همچنین این فلسفه سؤالها و مفاهیم قدیمی‌تر در فلسفه علوم اجتماعی را در پرتوی تازه قرار می‌دهد.

چرا ما نیازمند فلسفه علوم اجتماعی تازه‌ای هستیم؟ در سرتاسر بخش اعظم تاریخ فلسفه علوم اجتماعی سؤال اساسی این بوده است: آیا علوم اجتماعی «علمی» هستند، یا می‌توانند باشند؟ دانشمندان علوم اجتماعی از نظر تاریخی همواره در پی طرح این ادعا بوده‌اند که ردای علم به تن علوم اجتماعی برازنده است و الگوی پژوهشهایشان را از علوم طبیعی می‌گرفته‌اند. در نتیجه، فلسفه علوم اجتماعی سنتاً مشتمل بر ارزیابی توفیق علوم اجتماعی از این جهت بوده است، یعنی ارزیابی اینکه علوم اجتماعی از چه جهاتی شبیه علوم طبیعی است و از چه جهاتی شبیه آن نیست. اما اگرچه این نگرش بصیرتها و بینشهای مهمی به پژوهش درباره انسانها بخشیده است، اکنون دیگر فیلسوفان علوم اجتماعی یا پردازندگان به این علوم را مسحور نمی‌کند. نگرش تازه‌تری لازم است که با دل‌بستگیهای فرهنگی و فکری جاری تناسب بیشتری داشته باشد.

یکی از دلایل اینکه مسئله علمی بودن پژوهشهای اجتماعی دیگر مسئله مهم و فوق‌العاده حائز اهمیتی نیست این است که بسیاری از علوم طبیعی خودشان هم دیگر آن حرمت و تقدسی را ندارند که زمانی داشتند. در اکثر فلسفه‌پردازیهای پیشین درباره پژوهشهای اجتماعی آنچه مضمربود این پیش فرض بود که علوم طبیعی متر و مقیاسی است که همه کوششهای شناخت‌شناسانه بایستی با آن سنجیده شوند. اما در حال و هوای فکری موجود، علوم طبیعی این مقام ممتازشان را از دست داده‌اند. دلایل این امر پیچیده است: علوم طبیعی شامل سوء استفاده حکومتها و صنایع از «دانش بزرگ» در حوزه‌هایی چون تسلیحات هسته‌ای شده‌اند؛ خطرهای تکنولوژی نشأت گرفته از علوم طبیعی است، خطرهایی که خبر از فاجعه‌های زیست‌محیطی می‌دهند؛ آگاهی شایع از صورتهای متفاوت شناخت و دانستن؛ و تصویر تا حدودی دلسردکننده و ناخوشایندی که علوم از انسانهایی ترسیم می‌کنند که در جهانی زندگی می‌کنند که نسبت به آنها سرد و بی‌اعتناست. اما از نظر فلسفی افول و ورشکستگی علم در مقام پارادایم یا الگوی فعالیت فکری بستگی زیادی به مرگ پوزیتیویسم و، ملازم با آن، ظهور پرسپکتیویسم داشت.

ما در فصهای آتی با تفصیل بیشتر به کندوکاو و پژوهش درباره پوزیتیویسم و پرسپکتیویسم خواهیم پرداخت، زیرا یکی از هدفهای اصلی ما در این کتاب بررسی و رها کردن گریبان خود از مسائلی خواهد بود که پرسپکتیویسم به آنها دامن زده است. فعلاً همین قدر باید گفت که پرسپکتیویسم، در تقابل با پوزیتیویسم، که علم را روش اعلا و مثالی مشاهده مستقیم «واقعیت» می‌داند، تأکید می‌کند که هر نوع تلاش شناخت‌شناسانه - از جمله علم - از منظر خاصی صورت می‌گیرد که منافع و دلبستگیهای سیاسی و فکری خاص خودش معرف آن است. بنابراین پرسپکتیویسم ما نمی‌توانیم هیچ چیزی، و فراتر از همه «واقعیت» را «مستقیماً» مشاهده کنیم و به بطنش راه ببریم. هر مشاهده‌ای مشاهده از پرسپکتیو و منظر خاصی است. حتی در علوم طبیعی اکنون دیگر تأثیر دیدگاهها و منظرهای نظری و فرهنگی جای تردید ندارد.

در نظر بسیاری، پرسپکتیویسم فقط ایستگاهی بین‌راهی در سفرمان از پوزیتیویسم به نسبی‌گرایی بوده است. چون هر عمل در جهت شناخت، ضرورتاً در

پرسپکتیو یا منظر خاصی رخ می‌دهد، نسبی‌گرایی مدّعی می‌شود که هیچ بنیان عقلانی برای داوری در مورد رجحان یک پرسپکتیو یا منظر بر پرسپکتیو یا منظر دیگری وجود ندارد. مثلاً، بسیاری از اروپاییها و امریکاییهای مدرن ممکن است طبّ غربی را برای درمان بیمارها بسیار برتر از وودو\* بدانند. اما این رجحان دادن بر مبنای معیار ارزیابی بی‌طرفانه و خنثایی نیست. معیارهایی که برای ارزیابی اعتقادات و اعمال مورد استفاده قرار می‌گیرند خودشان وابسته به پرسپکتیو یا منظر وسیعتری هستند؛ بنابراین در پُر بها دادن به طبّ غربی آنچه گفته می‌شود این است که طبّ غربی بهتر از وودو با درکها و مفاهیم و پیش فرضهای اروپاییها و امریکاییها جور در می‌آید (که البته جای شگفتی نیست، چون طبّ غربی برحسب همین درکها و مفاهیم و پیش فرضها شکل و قالب گرفته است!). از پرسپکتیو یا منظری کمتر علمی ممکن است وودو رجحان داشته باشد.

در دیدگاه نسبی‌گرایانه، علم فقط یک پرسپکتیو یا منظر در میان شماری از پرسپکتیوها یا منظرهای ممکن است، که نه بدتر و نه یقیناً بهتر از بقیه است. آری، علم در «غرب» نگرش ترجیحی است، زیرا در آنجا هژمونی به دست آورده است و در فرایند به دست آوردن این هژمونی آلت‌رناتیوهای بسیاری را به خاموشی کشانده است. اما این فقط نشان می‌دهد که کسانی که در غرب هستند دستاوردهایی از آن نوع را که علم مقدور و ممکن کرده است ارجح می‌نهند (خصوصاً کنترل تکنیکی طبیعت را). اما این به هیچ‌روی ثابت نمی‌کند که علم ذاتاً روش برتر شناخت و دانستن است.

نسبی‌گرایی آن مقام و موقع شاخص سنتی علم را با ویران کردن ادعاهای آن در مورد خاصّ بودنش متزلزل می‌کند. همچنین نسبی‌گرایی ایمان به علم را به شیوه‌ای دیگر هم ساقط می‌کند. نسبی‌گرایی درک و فهمی تیز از نقش قدرت سیاسی در شکل دادن به افکار و اعمال ما به ما می‌دهد. از جمله شکل دادن به ساختار و نظامی که در آن زندگی می‌کنیم (در این زمینه نامهای گرامشی [۱۹۷۱] و فوکو [۱۹۷۷] و [۱۹۸۱] شاخصند). این مسئله تصادفی نیست. چون تغییر ساختار و نظامی به ساختار و

\* Vodoo، آیینی مرکب از اعتقادات مسیحی و اعتقادات جادویی و سحری افریقاییان که در میان اهالی کارائیب رایج است. -م.

نظامی دیگر را نمی‌توان عقلاً توجیه کرد، پس چنین تغییراتی باید از طریق فوق عقلانی پدید آمده و تحکیم شده باشند. بنابراین، فردی پوزیتیویست ممکن است گمان کند دانشمندان صرفاً از آن‌رو در قدرتند که اندیشه‌هایشان درست یا صادق است (یا چنین به نظر می‌آید)، یا از آن‌رو که آنها شیوه‌ای را به کار می‌گیرند که بیشترین احتمال رسیدن به حقیقت را در بر دارد. اما چون ما می‌دانیم که ارزیابیهای مبتنی بر حقیقت-ارزش بایستی در پرسپکتیو یا منظر خاصی صورت گیرند، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این پرسپکتیو یا منظر خاص و نه آن یکی است که مسلط شده است؛ و چون نمی‌توان نشان داد که پرسپکتیو یا منظر خاصی صادقتر یا بهتر است مگر آنکه به معیارهایی برای ارزیابی متوسل شویم که خودشان در دل پرسپکتیو یا منظر خاصی جای دارند، علت‌هایی سواى تطبیق داشتن با معیارهای خاصی از ارزیابی باید در کار باشند. این است دلیل اینکه چرا برخی پژوهشهای اخیر علمی توجهشان را معطوف مکانیسمهای فوق عقلانی کرده‌اند که از طریق آن مکانیسمها سنت علمی تنفیذ و تحکیم می‌شود. بنابراین در نظر نسبی‌گرایان «هژمونی» علم (اگر این واژه و اصطلاح فرسوده گرامشی را به کار گیریم) نشان‌دهنده تفوق عقلی و فکری آن نیست، بلکه صرفاً قدرت برخی گروهها را در تسلط بر نهادهای سیاسی و فکری نشان می‌دهد.

نتیجه نهایی این تمرکز توجه بر قدرت، رسوا و مفتضح شدن ناگزیر علم است. در نسبی‌گرایی افراطی، میان علم و تبلیغ [سیاسی] فرق زیادی نمی‌ماند؛ اما حتی در نسبی‌گرایی معتدل، اعتقادات شناخت‌شناسانه پایه‌ای، از جمله اعتقادات علمی، ضرورتاً غیرعقلانی هستند. اما این امر سبب می‌شود هر تلاشی برای معین کردن اینکه پژوهش اجتماعی شبیه علوم طبیعی است یا می‌تواند باشد یا نه تلاشی عبث باشد - تلاشی که پیش‌فرضش این است که علوم طبیعی نمونه‌عالی فعالیت عقلانی هستند.

از این جهت نسبی‌گرایی این اعتماد را که علوم طبیعی می‌توانند تصویری صادق از جهان مادی به دست دهند متزلزل کرده است، چه رسد به اینکه بخواهند الگویی برای شناخت مطمئنی از جهان انسانی به دست دهند. در واقع، نسبی‌گرایی خود مفاهیمی چون حقیقت، صدق، و مطمئن و قابل اتکا را در سایه تردید انداخته است.

در نتیجه، اشتغال ذهنی به مسئله نسبی‌گرایی جای دل‌بستگی به خصلت علمی علوم انسانی را گرفته است.

در نظر پیروان نسبی‌گرایی، نسبی‌گرایی «چیز خوبی» است (دست‌کم در پرسپکتیو و از منظر اروپاییها و امریکاییهای مدرن!). نسبی‌گرایی در وهله نخست شیوه‌ای برای سخن گفتن از دیگرانی را فراهم می‌آورد که با ما متفاوت هستند و از این‌رو ما را نسبت به این تفاوتها حساس می‌کند. چون ما از ساختار و نظام خاص خود به جهان می‌نگریم و در آن زندگی می‌کنیم، دیگران بایستی «واقعیت» را به نحوی متفاوت از ما تجربه کنند. از این جهت منظور از نسبی‌گرایی محافظت خویش از قوم‌مداری<sup>۱</sup> است (یعنی این دیدگاه که همه عین ما هستند). در وهله دوم، چون ما پایه و اساس مستقلاً برای نقد شیوه تفکر یا عمل دیگران نداریم، نگاه ما به دیگران و افکار و اعمالشان بایستی توأم با تساهل و مدارا و ارج‌گذاری باشد و نه داوری‌گرایی<sup>۲</sup> که اندیشه و عمل انسانی را غالباً ضایع کرده است و به آن لطمه زده است. از این جهت منظور از نسبی‌گرایی حفاظت خویشتن از شوونیسم است.

بدین ترتیب و از این جهت نسبی‌گرایی مشوق اعتقاد به اصالت تعدد فرهنگهاست. واژه «اصالت تعدد فرهنگها» اصطلاح دهن‌پرکنی باب روز شده است. این امر مایه تأسف است، زیرا اصالت تعدد فرهنگها به چیزی بسیار مهم و حیاتی در جهان معاصر بازمی‌گردد: اینکه مردم یا افرادی که با هم تفاوت‌های مهمی دارند بایستی در تماس و تعامل با هم باشند. همه معتقدان به اصالت تعدد فرهنگها درک و فهم و زیستن با تفاوت‌های اجتماعی و فرهنگی را در کانون توجه قرار می‌دهند؛ اما فراتر از این اعتقاد کم‌خون، ماهیت اعتقاد به اصالت تعدد فرهنگها موضوع داغ بحث و جدلهاست. رایجترین روایت از اصالت تعدد فرهنگها روایتی است که می‌توان آن را «تجلیل تفاوت» خواند؛ طبق این نظر تفاوتها میان گروههای مختلف مردم را باید برجسته‌تر کرد و گرامی داشت.

اصالت تعدد فرهنگها، اگر این درک و تصور را از آن داشته باشیم، مسائل عمیقی را برای پژوهش درباره انسانها پیش روی ما می‌گذارد. اجازه بدهید توضیح بدهم چگونه. طبق تفسیر خاص اصالت تعدد فرهنگهایی که تفاوت اجتماعی و فرهنگی

1. ethnocentrism

2. judgmentalism



را تجلیل می‌کند، هر جامعه یا هر فرهنگی واحد منفردی است که مرزهایی آن را از سایر واحدها جدا می‌کنند که تا حدودی با متمایز کردن آن از بقیه معرفش هستند. علاوه بر این افراد انعکاساتی از واحدهای فرهنگی و اجتماعی هستند که بدانها تعلق دارند. هویت شخصی را واحدهای فرهنگی و اجتماعی معین می‌کنند که اعضای این واحدها فرهنگیده و اجتماعیده آنها شده‌اند.

این واحدهای اجتماعی و فرهنگی چون مختلفند غالباً در تضاد با هم قرار می‌گیرند؛ در واقع، برخی از آنها بناگزیر تلاش خواهند کرد بقیه را تضعیف کنند یا بر آنها تسلط یابند. واحدهای قویتر تلاش خواهند کرد بر واحدهای ضعیفتر چیره شوند و در نهایت به دنبال آن خواهند بود که واحدهای ضعیفتر را عین خودشان بکنند. و تا جایی که در این کار موفق شوند عملاً تفاوتها را میان گروهها از میان خواهند برد. بنابراین نیروی محرک طبیعی در جهانی پر از تفاوتها حرکت در جهت محو و زایل کردن این تفاوتهاست.

اصالت تعدد فرهنگی که در مقام تجلیل‌کننده تفاوتها تفسیر می‌شود پاسخی است به این نیروی محرک طبیعی. اصالت تعدد فرهنگها بر یکپارچگی فرهنگی و اجتماعی پافشاری می‌کند و این یکپارچگی را در دیگران نیز گرامی می‌دارد. این نوع نگرش هر گروهی را ترغیب می‌کند که کانون و محور خود را بیابد و آن را تقویت کند و در عین حال تلاشهای افراد دیگر در واحدهای متفاوت را به رسمیت می‌شناسد و از آنها حمایت می‌کند که آنها هم چنین کنند. هر یک از ما در درون ساختار و نظامی زندگی می‌کنیم که در آن با معدودی دیگر مشترکیم، و این ساختار و نظام با ساختارها و نظامهای دیگران فرق دارد. طبق این نظر وظیفه ما بی بردن به این واقعیت و تجلیل آن است، استقبال از موزاییکی از رنگها و اشکالی که زندگی انسانی بر روی این سیاره را شکل می‌دهند.

اما اعتقاد به اصالت تعدد فرهنگها، با این تصور از آن، مسئله و مشکلی شناخت‌شناسانه پیش می‌آورد: اگر دیگران در ساختار و نظام خود زندگی می‌کنند و ما در ساختار و نظام خود، چگونه می‌توانیم آنها را درک کنیم؟ ما برحسب ساختار و نظام خود فکر و عمل می‌کنیم، و آنها براساس ساختار و نظام خودشان، پس ما ناچاریم آنها را برحسب ساختار و نظامی غیر از ساختار و نظام خودشان مورد توجه

قرار دهیم. چون اوضاع آنها با اوضاع ما از بنیاد تفاوت دارد، به نظر می‌رسد که ما بناچار درک غلطی از آنها خواهیم داشت. جهان چندفرهنگی که بر تفاوت‌های قومی، جنسی، نژادی، مذهبی، طبقاتی، و فرهنگی تأکید می‌کند - جایی که مردم مشتاقند خصوصیات ویژه خود را کشف و حفظ کنند - منجر به تجزیه و پاره‌پاره شدن شناخت اجتماعی می‌شود. در نهایت به نظر می‌آید که گفته می‌شود فقط افرادی از یک نوع می‌توانند دیگرانی از همان نوع را بشناسند. فقط زنان می‌توانند زنان را بشناسند؛ فقط سیاه‌های امریکایی می‌توانند سیاه‌های امریکایی را بشناسند. خلاصه به نظر می‌رسد که اصالت تعدد فرهنگها می‌گوید باید همان کس باشی تا همان کس را بشناسی.

اما این بدان معناست که پژوهش اجتماعی جداً خدشه‌دار شود. زیرا اگر فقط زنان می‌توانند درباره زنان بنویسند یا به داوری آنچه درباره زنان نوشته شده است بنشینند (و همین امر درباره کاتولیکها، افریقاییها، همجنسبازان، و غیره هم صدق می‌کند)، اندیشه اجتماع یا باهمادی آزاد از اندیشمندان و پژوهشگران که برحسب مستندات عام به بحث و گفتگو پردازند سخت سُست می‌شود.

هم اصالت تعدد فرهنگها در مقام تجلیل‌کننده تفاوتها، و هم نسبی‌گرایی پشت آن، مشکلات بنیادینی در راه تلاش برای فهم دیگران ایجاد می‌کند. این امر عمیقاً ناراحت‌کننده است خصوصاً برای خود اصالت تعدد فرهنگها و نسبی‌گرایی. قدرت این اندیشه‌ها بستگی به توانایی فهم چگونگی تفاوت‌های انسانها و افراد دارد. اما اگر معنای ضمنی آنها این باشد که چنین فهمی ناممکن است، پس بظاهر آنها خود مرگ خودشان را رقم می‌زنند. طبق این تأملات به نظر می‌رسد که اصالت تعدد فرهنگها و نسبی‌گرایی خودشکن هستند.

با توجه به جاذبه اصالت تعدد فرهنگها و نسبی‌گرایی در زندگی سیاسی و فکری معاصر، و با توجه به مشکلاتی که اینها در مورد امکان فهم دیگران پدید می‌آورند، سؤال اصلی فلسفه علوم اجتماعی امروز نیاستی این باشد که آیا پژوهش اجتماعی علمی است یا نه؛ بلکه باید این باشد که درک و فهم دیگران - خصوصاً دیگرانی متفاوت - آیا ممکن و مقدور است یا نه، و اگر ممکن و مقدور است چنین درک و فهمی مشتمل بر چه چیزی است. این دقیقاً سؤال محوری در این کتاب است.